

## فصل سوم : وزیرها

مرد خسته بود. خیلی خسته تر از آنچه به نظر می رسید. به منشی اش گفت یک لیوان آب خنک برای او بیاورد. خودش را روی مبل انداخت و به دور دست خیره شد. آن زمان کارآگاه خوبی بود. خیلی خوب، اگر بهترین نبود لاقبل یکی از بهترین ها بود. وقتی کاری می کرد با اطمینان انجام می داد و می دانست به خاطر آن از او تشکر خواهد شد. وقتی رئیس دایره کارآگاه ها شد هم همین وضع را داشت. می دانست که باید به کی و کجا چه دستوری دهد. ولی این بار فرق داشت هم مسئولیتش سخت تر شده بود، هم اوضاع و هم حریف سرسخت تری داشت. سرسخت ترین و خطرناک ترین حریفی که هر کسی در بریتانیا ممکن بود داشته باشد و کمک چندانی هم به او نمی شد. زیر دستانش چندان بدرد او نمی خوردند. چندان قدرتی نداشتند که به او کمک کنند. البته چندایی خوب بودند ولی فقط چند تا. و کسانی که در این مبارزه طرف او می جنگیدند به او نپیوسته بودند و بدتر از همه اینکه حالا رهبرشان مرده بود. آلبوس دامبلدور قوی ترین حریفی که در مقابل لرد ولدمورت قد علم کرده بود و تنها کسی ولدمورت از او می ترسید و دیگری هم انگار راه او را ادامه می داد.

با صدای تق در رشته افکارش پاره شد.

- بیا تو پرسی.

منشی جوان و جدیدش بود. خیلی جوان و بی تجربه بود ولی در عوض فکر خوبی داشت و همیشه نظرات خوبی می داد و به سرعت توانسته بود، پیشرفت کند و از خانواده ویزلی بود. این خانواده اهمیت زیادی داشت حتی اگر این بیان نمی شد.

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

خانواده ای بزرگ و قدیمی و نژاده بودند و حتی یک نفر از آنها هم در طول سالیان به سراغ جادوی سیاه نرفته بود و بر خلاف ظاهرشان همگی از قدرت جادویی بسیار بالایی برخوردار بودند. همین پرسی، کمتر کسی در یاد گیری زبان های جادویی یا ریاضیات و جبر جادویی به او می رسید. برادر بزرگش بیل از با آتیه ترین کارکنان گرینگوتز بود. اگر او وزارت را از دست نمی داد شاید خودش این مقام را به او می داد. برادر دیگرش چارلی در رومانی به رام کننده اژدها معروف شده بود و حتی دوقلوهای جوان هم استعدادشان را نشان می دادند. هنوز بیاد داشت که مامورانش برای باز کردن یکی از طلسم های آنها از روی مغازه شان چه قدر مشکل داشتند. سرش را بالا آورد. پرسی با یک لیوان آب روی یک سینی آنجا ایستاده بود وزیر گفت: ممنون پرسی.

ناگهان با تعجب از جا پرید. با سرعت چوبدستش را بیرون کشید و رو به پرسی نشانه گرفت و با لحنی خشن و غرشوار گفت:

- تو پرسی نیستی! منشی من کجاست؟ با اون چی کار کردی؟ سریع و واضح جواب بده و بهتره حرکت احمقانه ای نکنی چون ممکنه از شنیدن جوابا منصرف بشم و بلافاصله بکشمت.

این لحن انگار برای او ساخته شده بود. وقتی کار آگاه بود همیشه از این لحن استفاده می کرد و معمولا جواب می گرفت. ولی پرسی اثری از ترس بروز نداد. فقط کمی متعجب شد:

- چیزی شده آقای وزیر؟! مثل اینکه حالتون خوب نیست. خیلی خسته اید. البته من درک می کنم وضع خراب تر از چیزیه ...

- خفه شو عوضی. بگو پرسی کجاست؟ بجنب، حرف بزن.

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

پرسی نگاه دیگری به وزیر کرد. او را نمی توانست گول بزند. به انجمن وایزنگاموت حق داد که او را انتخاب کنند. از خیلی ها بهتر بود. از فاج و حتی از کراوچ، اوه بله او از کراوچ خوشش می آمد. به حالت اولش در آمد.

مردی که آنجا ایستاده بود، تقریباً بیست سالی از وزیر کوچک تر بود. کمی بلند تر و هیکلی تر. لباسی به رنگ آبی روشن پوشیده بود و شنلش از همان رنگ ولی کمی تیره تر بود. لباسش به شکل عجیبی صاف و مرتب بود انگار همین الان آن را روی بدنش اتو کرده اند. موهای کوتاه و قهوه ای تیره ای داشت و چشمانی قهوه ای ولی روشن تر. قیافه جذابی داشت و اگر کمی شادتر بود می شد او را به عنوان مرد سال برگزید و البته اگر یک لیوان آب را روی سینی ای بزرگ در دستش نداشت چون حالت گارسون ها را به خود گرفته بود.

اسکریمجر با دیدن شکل عوض کردن آن مرد آشکارا تعجب کرد. کسانی که از معجون مرکب استفاده می کردند، به این راحتی تغییر شکل نمی دادند و تغییر شکل دهنده ها<sup>1</sup> هم نمی توانستند این قدر به فرد دیگری شبیه شوند، هر چند که تغییر شکل این مرد هم بی نقص نبود ولی مطمئناً او به روش تغییر شکل دهنده ها، تغییر شکل نداده بود.

با آرامش و لحنی عجیب تر از حد انتظار گفت:

- خب، مثل اینکه حق با شماست آقای وزیر من پرسى ویزلی نیستم ولی نگران نباشید اون حالش خوبه. اون بیرون تو آشپزخونه اس. خب خوابش یه کم عمیق تر و طولانی تر از همیشه خواهد بود. همین. البته همون طور که گفتم شما

---

<sup>1</sup> کسانی مثل تانکس

## WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

خیلی خسته اید آقای وزیر باید کمی استراحت کنید. اوه، فراموش کردم. بفرمایید آبتون.

سینی از روی دست مرد بلند شد و به سمت میز اسکریمر پرواز کرد و به آرامی روی آن فرود آمد. اسکریمر به این نتیجه رسیده بود که مرد عجیبی در پیش رویش ایستاده است. لحظه ای به دستگاه کنار دستش نگرست و آشپزخانه را از ذهنش گذراند. مهی از دستگاه بیرون آمد و آشپزخانه را تصویر کرد. وزیر با دیدن پرسبی که خشکش زده و حالت پر کردن یک لیوان آب را دارد، کمی آرام تر شد. با همان لحن قبلی و خشنش گفت:

- تو کی هستی؟ چرا منشی منو خشک کردی؟ چرا به شکل اون در اومدی؟

چه جوری این کارا رو کردی و چرا؟

- من باب آنتوان رابینسون هستم. این که چرا منشی شما رو بیهوش کردم به این خاطر که صحبت با شما خیلی مهربانه است و حتی منشیتون هم نباید چیزی راجع به اون بدونه. این که چرا به شکل اون در اومدم خب می خواستم خبر ورود خودم رو بهتون بدم و بعد پیام. چه جوریش هم زیاد مهم نیست. مهم اینه که با شما چی کار دارم.

- خب چی کار دارین؟

مرد آرام به سمت شومینه قدم برداشت و کنار آن متوقف شد. مدتی به آن زل زد. وزیر چوبش را کمی پایین آورد ولی هنوز آن را آماده در دست داشت. منتظر به آن مرد زل زد. مرد مدتی به شومینه نگاه کرد، سپس آرام گفت:

- خب مطمئنا زیاد خوش آیند نخواهد نبود. من آمدم تا پست وزارت رو از

شما تحویل بگیرم.

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

اسکریمجر آه کوتاهی کشید. پس این طور، بالاخره او هم کنار گذاشته شد. انتظارش را داشت. کاری از دستش برنیامده بود. ممکن بود بهتر از فاج عمل کرده باشد ولی باز هم فایده ای نداشت و در عوض این مرد به اندازه کافی عجیب بود که حتی اگر همین امروز صبح هم بعد از مسواک زدن این پیشنهاد را به شورای وایزنگاموت داده بود، او را می پذیرفتند. از جایش بلند شد. آه کوتاه دیگری کشید و گفت:

- خب میرم یه چیزی برای پذیرایی بیارم. تازه به این جا نقل مکان کرده ایم و سرمون خیلی شلوغ بود. وقت نکردیم جادوهای لازم رو اینجا بزاریم و مثل اینکه منشی من هنوز خوابه.

و چرا منشی اش خواب بود؟ او داشت برکنار می شد و این از منشی اش پنهان نمی ماند. چرا او نباید این را می فهمید یا حتی ورود وزیر جدید را. هیچ جواب قانع کننده ای پیدا نکرد.

- آقای رایبسنون، من که دارم عزل می شم چرا منشیم نباید اینو بفهمه؟ رایبسنون هنوز به شومینه نگاه می کرد. با سؤال وزیر جا خورد. مشخصا در فکری عمیق بود. اسکریمجر از فرصت کوتاهی که پیش آمده بود نگاهی به ذهن مرد انداخت. نتوانست حقیقت را بفهمد ولی مسلما مرد دروغ می گفت و از طرف وایزنگاموت یا هیچ جایی شبیه آن نمی آمد. به سرعت چوبش را بالا آورد و قبل از اینکه مرد حتی تکان کوچکی بخورد، طلسم بدن پیچ را بی صدا اجرا کرد. مرد بی حرکت ماند. اسکریمجر به او نزدیک نشد. ولی طلسم دیگری به طرف مرد انداخت. طناب های جادویی نقره ای و محکمی دست و پای مرد را کشید و به صلیبی از همان جنس بست. عجیب بود ولی طلسم بدن پیچ هم نمی توانست در مقابل این

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

طناب ها مقاومت کند چه برسد به آن مرد جوان. وزیر طلسم بدن پیچ را برداشت. نگاهی به مرد کرد. با نفرت زیر لب چیزی خواند، شلاقی سیاه از نوک چوبدست بیرون جهید، مرد را هدف قرار داد و ناپدید شد ولی مرد اثری از درد بروز نداد. وزیر مطمئن بود با این طلسم تقریبا کمر یک سنتور را شکسته است. این مرد واقعا عجیب بود. وزیر به آرامی روی مبلش نشست. برای سر و کله زدن با این مرد به آرامش بیشتری نیاز داشت و نیروی بیشتری. با چوبش اشاره ای به دستگاه روی میزش کرد و گفت:

- من همین الان به چند تا از بهترین کارآگاه ها توی دفترم نیاز دارم، کارآگاه های خبره و حرفه ای. چندین تا.

- متاسفانه نمی تونین این کارو کنین، آقای وزیر.

صدای رابینسون بود. ولی از دستگاه می آمد. دستگاه پوفی کرده بود و مه تولید شده شکل سر رابینسون را به خود گرفته بود.

- یا ریش مرلین، تو با این چیکار کردی؟

دستگاه تمام مدت جلوی چشم او بود و او نمی توانست آن را جادو کرده باشد. شاید هم می توانست. او مرد عجیبی بود. شاید به عجیبی دامبلدور. نگاهش را روی مرد دوخت.

- یه کاری شبیه این!

مرد این را گفت و تکانی به بدنش داد. بندهای نقره پاره شدند و صلیب در هم شکست و تکه های آن تقریبا دیوار پشت سر مرد را نابود کرد. اسکریمجر چوبش را بالا آورد ولی قبل از این که مرد را طلسم کند، فشار حاصل از برخورد سینی با بدنش او را به طرف دیوار پرت کرد. موهایش را از روی صورتش کنار زد و آماده

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

شد دوباره حمله کند. سینی مانند سپری که جنگجویی نامرئی آن را نگه داشته باشد، در هوا ایستاده بود. اسکریمجر آن را هدف گرفت و همزمان سینی هم به او حمله ور شد. طلسم به سینی خورد و آن را خرد کرد ولی یکی از تکه های تیز آن در بازوی اسکریمجر نشست. وزیر ناله ای کرد. دردش بیش از درد یک بریدگی بود. وزیر تحمل کرد و روی پایش بلند شد و به رابینسون نگاه کرد که دوباره به سمت شومینه رفته بود. او را هدف گرفت و دوباره طلسمی به سمتش فرستاد. مرد با سرعت کنار رفت و طلسم به شعله های آتش که اکنون به بلندی قامت همان مرد بودند خورد. اینکار انگار آنها را از خواب بیدار کرد. لحظه ای آتش زبانه ای کشید و بعد مانند تویی بزرگ به وزیر یورش برد. وزیر وردی برای متوقف کردن آن خواند. جادو کارگر افتاد و آتش در فاصله یک پایی وزیر ایستاد ولی قبل از این او نفس راحتی بکشد، طلسم مرد او را به دیوار پشتش میخکوب کرد. بعد اشاره ای به آتش نمود. آتش سه قسمت شد و یکی پاهای وزیر و دوتای دیگر دور دستهایش را گرفتند. وزیر از شدت درد فریادی زد ولی بلافاصله خود را متوقف کرد. اگر قرار بود توسط این مرد بمیرد، می خواست مانند یک وزیر شجاع که به خاطر دفاع از کشورش مرده، بمیرد. سرش را بالا برد. مرد دوباره به کنار شومینه برگشته بود و به آتشی که دوباره در آن می سوخت، زل زده بود. وزیر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و ناله کوتاهی کرد. مرد به سوی او بازگشت. چوبش را بالا آورد. آبی از چوب دستش بیرون ریخت و در هوا جمع شد. با دست چپش اشاره به آنها کرد، آنها هم به سه قسمت تبدیل شدند و به نظر می رسید بین بدن وزیر و شعله های آتش قرار گرفته اند. احساس سوزش آتش در بدن وزیر از بین رفت. ولی هنوز خیلی درد داشت.

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

رابینسون زیر لب آهی گفت و تکان دیگری به چوبش داد. در دستش جامی ظاهر شد. جلو رفت و سعی کرد آن را به وزیر بخوراند.

درست بود که او وزیر را از آتش حفظ کرده بود ولی خودش هم او را به آن گرفتار کرده بود. حتی اگر آن معجون زهر نبود هم وزیر حاضر نبود آن را بخورد. مرد نگاهی به وزیر کرد و بعد از کارش دست کشید. معجون را در آتش ریخت که باعث شد رنگ آن سیاه شود و جام را روی میز وزیر گذاشت. به طرف وزیر برگشت و در حالی که وزیر را ورنانداز می کرد گفت:

- آه، بله، یه گریفیندوری مغرور دیگه. تو باید با دامبلدورها نسبتی داشته باشی. اوه بله اونا هم غروری شبیه به غرور تو دارن.

این مرد او را محکوم می کرد که شبیه دامبلدور است. همان کاری که او با پاتر کرد. پاتر خوشحال شد شاید او هم باید خوشحال می شد. مرد چوبش را بیرون کشید و به سمت وزیر نشانه رفت، طلسمش آرام دور بدن وزیر را گرفت و احساس راحت تری در او به وجود آورد.

- این کمی وضعتون رو بهتر می کنه.

سپس رابینسون به سمت شومینه برگشت، کمی ایستاد و به آتش زل زد، زیر لب ناسزایی گفت و به طرف وزیر برگشت. انگار هیچ چیز مکالمه عادی و دوستانه چند لحظه قبل آنها را بهم نزده بود:

- خب همون طور که می گفتم آقای وزیر، من اومدم تا پست وزارت رو از شما تحویل بگیرم و با توجه به اینکه من این دستور رو از شورا ندارم، شما کمی به من کمک خواهید کرد. «ایمپریو»

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

احساس شادی و آرامشی عجیب وجود وزیر را گرفت. رابینسون آرام در ذهنش گفت:

- خب از این به بعد طبق دستورات من کارها رو پیش ببر آقای وزیر و کسی هم نباید بفهمه که اینها جز اراده خودش شما نیست. خب بعد از این که من طلسم هات رو برداشتم، برو و یه نامه برای وزیر چین بنویس و بگو که به چند تا از اژدرهای اونا نیاز داری.

دست اسکریمجر قلم را روی کاغذ می کشید:

**به پندین تا کارآگاه با تجربه امتیاج دارم و هرکس که از قدرت مبارزه و افسون بالایی برخوردار باشه. طلسم شکن های گرینگوتز را فبر کنین.**

نامه را تا کرد و به سمت در جغدانی کوچکی که در سالن روبرو بود رفت.

- لعنت به تو مرد، لجبازی را بس کن.

در هوا بشکنی زد. طنابهایی ظاهر شد و دوباره دست و پای وزیر را به دیوار میخ کرد. راجرسون جلو رفت. جام پرواز کرد و در دستش آرام گرفت. با حرکتی به جام آنرا پر از مایعی ارغوانی کرد. این بار به زور آنرا به وزیر خوراند و وزیر را مجبور کرد آن نامه را بنویسد.

به طرف شومینه رفت. چیزی در آن ریخت و قبل از این که درون آن برود، وردی خواند که آن ساختمان را غرق در نور کرد. سپس مایل ها از آنجا دور شد. کاری که باید زودتر از این ها می کرد.

\*\*\*

وزیر در دفترش نشستته بود. سرش را روی دستش گذاشته بود. وضع بدی بود. خیلی بد. شاید کم کم از ۱۷ سال پیش هم که کشور در اوج به هم ریختگی بود،

## WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM

بدتر می شد. اصلا نمی دانست چکار باید بکند. می دانست که چیزی از دنیای پشت شومینه اش در این ماجرا دست دارد. ای کاش لااقل آن وزیر دیگر به ملاقاتش می آمد. ولی وقتی آرزویش تقریبا برآورده شد، خیلی شگفت زده شد. مردی نسبتا بلند قد و خوش رو از آتش قدم به اتاق وزیر گذاشت. وزیر حول شد. از جا پرید و با لکنت گفت:

- شما ککی هستنید؟ اینجا چیکار دارید؟ چی می خواهید؟ چرا اون اون خبر اومدنتون رو نداد؟

و با دستش به تابلو پیرمرد اشاره کرد. می دانست که این مرد وزیر پشت شومینه نیست و همچنین می دانست که تابلو پیرمرد باید خبر ورود از آن دنیا را اعلام کند و اجازه بگیرد. بی صبرانه منتظر جواب مرد بود. ولی مرد به او توجهی نداشت، به در چشم دوخته بود، انگار انتظار ورود کسی را می کشد و همین طور شد. هر دو منشی وزیر با عجله از در وارد شدند و هر یک چوبی در دست داشتند.

- آقای وزیر، مشکلی برای شما پیش نیاومده؟

- کنار بایستید آقای وزیر.

- تو کی هستی؟

- چرا در نزدیدی.

ولی منشی ها نگران این نبودند که چرا سر زده از در داخل شده اند، با تعجب به مرد جوان نگاه می کردند. یکی از منشی ها گفت:

- جواب بده لعنتی؟ کی هستی؟

و همزمان منشی دیگر وزیر را به طرف گوشه اتاق برد و بین او و مرد تازه وارد قرار گرفت تا از وزیر دفاع کند. منشی اول که نمی فهمید چرا مرد جوابی نمی

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

دهد، وردی خواند و اشعه ای بنفش به طرف مرد فرستاد. مرد جا خالی داد و منشی طلسم دوم را خواند ولی قبل از آن میز وزیر با سرعت به شکمش خورد و او را پرت کرد. منشی دوم هم طلسمی به سمت مرد فرستاد ولی طلسم به او نخورد. مرد با دست اشاره ای کرد و دودی غلیظ به طرف منشی دوم فرستاد. منشی اول وردی خواند و آتش از چوبش زبانه کشید و به سمت مرد رفت. رابینسون دستش را بالا برد. آتش ایستاد. سپس برگشت و با دست اشاره ای به منشی دوم کرد. منشی دوم وزیر به طرف دیوار به پرت شدند. منشی اول طلسمی دیگر فرستاد. مرد دستش را بالا گرفت و با این کار انگار سپری قوی ایجاد کرده بود. مرد با دست دیگرش بشکنی زد. چوب دست منشی دوم در هوا پرواز کرد و در دست مرد قرار گرفت. مرد با آن اشاره ای به آتشی که در هوا ایستاده بود کرد. آتش دور منشی دوم حلقه زد و او را زندانی کرد. در این مدت منشی اول وردی را زمزمه می کرد. وقتی رابینسون رویش را برگرداند، ورد تمام شد. نور سبزی اتاق را گرفت. طلسم، سپر رابینسون را در هم شکست و به سینه ی او خورد. رابینسون لحظه ای در هوا معلق ماند و سپس بر زمین افتاد. منشی اول بالای سر او رفت و نگاهی به مرد کرد. ناگهان نوری از چوبدست مرد روی زمین به سینه منشی اول خورد و او را بیهوش کرد. رابینسون برگشت و منشی دوم را که از دست آتش رها شده بود، بیهوش کرد. مرد به منشی اول نگاهی کرد. ساحر شجاع و قویی بود. لیاقتش بیش از این بود. باید جایش را عوض می کرد و لااقل به دایره کارآگاهان می برد. آرام چوبدستی را که در دست داشت، تکانی داد. اتاق تقریباً به حال اولش بازگشت. دو مرد را به گوشه ای از اتاق برد و سپس رفت کنار شومینه ایستاد.

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

- بفرمایید، بنشینید آقای وزیر. فکر کنم هنوز هم می خواهید جواب سؤال هایی که موقع ورودم پرسیدید را بدونید.
- او، ولی زیاد این جا نمی موند. منشی هام حتما اعلام خطر کردن و الآن نیروی کمکی در راهه.
- کسی به اینجا نمی یاد. نه تا وقتی من اینجا. و لطفا بشینید.
- وزیر روی صندلی اش نشست. این مرد واقعا عجیب بود. همه مردم پشت شومینه عجیب بودند. وزیر پشت شومینه، منشی هایش و این مرد و البته اتفاق های این چند مدتی که گذشته بود همه عجیب بودند.
- خب، آقای وزیر من باب آنتوان رابینسون هستم. اسمم بیاد شما خواهد ماند ولی این رو به کسی نگید که ما با هم ملاقاتی داشتیم. علت اومدنم به اینجا هم اینه که می خوام چند تا سؤال از شما پرسم و قصد ندارم به کسی یا چیزی صدمه بزنم.
- کمی فکر کرد و نگاه دیگری به شومینه انداخت. اضافه کرد:
- لاقلا اینجا و حالا، نه. حالا اگر سؤالی دارید پرسید چون جواب دادن به من مدتی طول خواهد کشید.
- وزیر سری به علامت نه تکان داد و مرد ادامه داد:
- خب وزیر، همین طور که حتما می دانید، توی این چند مدت، اتفاقات عجیب زیادی افتاده، هم توی دنیای شما و هم توی دنیای ما. خب من می خوام هر اتفاق عجیبی که توی دنیای شما افتاده را بشنوم.

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

مرد سئوال های دیگری پرسید و جواب همه هم طولانی بود. با اینکه هنگام آمدنش سر شب بود ولی وقتی برای رفتن آماده می شد، ساعت دیوار اتاق وزیر سه و نیم بامداد را نشان می داد. مرد مدتی به شومینه نگاه کرد و سپس به آرامی گفت: - شما فردا صبح مثل همیشه ساعت هفت که از خواب بیدار شوید، احساس خستگی امشب را به یاد نخواهید داشت و همچنین چیز زیادی از ملاقاتمون هم یادتون نمی مونه ولی در مورد باقی مونده اش هم با کسی حرفی نزنید. منشی هاتون رو هم به خاطر امشب سرزنش نکنید، کاری از دستشون بر نمی آمد. و قبل از اینکه با رفتنش نوری در دفتر وزارت انگلستان بتابد، افزود: - و اونا خیلی خوب واکنش نشون دادند. اوه بله، خیلی خوب.

\*\*\*

در دفتر کارش از شومینه بیرون آمد. مدتی به شومینه خیره ماند. مدتی از پنجره بیرون را نگاه کرد. سپس برگشت و از دری که گوشه دفترش بود داخل رفت و خود را روی تخت آن انداخت و خوابید. با صدای ساعتی که کنارش بود از خواب پرید. به سرعت بلند شد. لباسش هنوز تنش بود. به دفتر کارش رفت. کمی منتظر بود تا اینکه در باز شد و مردی بلند قد و چارشانه وارد شد. رابینسون بلند شد و گفت: - سلام، آقای وزیر، امروز چطورید. - خوبم، خوبم باب و فکر کنم تو هم خوب خواهی بود. سپس وزیر به کنار شومینه رفت. با چوبش ضربه ای به آن زد. شومینه کنار پرید و اتاق بزرگی نمایان شد. وزیر داخل شد و صبر کرد تا معاونش هم وارد شود. رفت و پشت میز بزرگش نشست و گفت:

نویسنده : الیاس

[WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM](http://WWW.Harry-and-Bellatrix.blogfa.COM)

- خب امروز صبح زود یه نامه محرمانه داشتم، آرسین. وزیر بریتانیا به مشکل برخورد. می دونی که اسمشونبر برگشته و اون برای حفاظت از مدرسه جالبشون حسابی به تکاپو افتاده. خب، اون چند تا از اژدرهایی که بهشون آموزش دادیم رو خواسته و اگر بتونیم چند نفر برای تشکیل یک دایره ویژه مبارزه با اسمشونبر. خب ما این جا باید با ارتش مرگ<sup>۱</sup> بجنگیم ولی خیال دارم خواسته اولش رو برآورده کنم و تو اگه بخوای می تونی به عنوان مسئول همراهی اژدرها به کشورت برگردی. می دونم که تو دوست داری با خود اسمشونبر بجنگی و کشتن سربازای مرگ تو رو راضی نمی کنه.

- از لطفتون واقعا ممنونم، وزیر واقعا ممنون.

احترامی گذاشت و به طرف دری که پشت شومینه بود رفت. به یاد حرف وزیر مشنگها افتاد. دنیای پشت شومینه. اوه شاید. و در مورد او بیشتر.

- آرسین، اون خیلی قویه رفیق، حسابی مواظب خودت باش.

- چشم قربان.

- اوه منو این طور صدا نکن، من دیگه رئیس تو نیستم.

رابینسون دوباره احترامی گذاشت و از شومینه رد شد. به اتاق خوابش رفت. چمدانش را برداشت.

همه چیز درست شده بود و حالا می توانست با خیال راحت با سارا به انگلستان برود. فقط یک مشکل بود. سارا ساعت ۹ دیشب رفته بود. و حالا ساعت ۷ صبح روز بعد بود. به ده ساعت زمان اضافه احتیاج داشت. ساعت شنی طلایی رنگش را از زیر پیراهنش در آورد...

---

<sup>1</sup> ارتشی از شورشیان ولدمورت در چین.